

آسمان بر زمین بازتاب نمادین آرکی تایپ تمامیت و کمال، ماندالا در ساختار بیرونی و درونی هفت پیکر

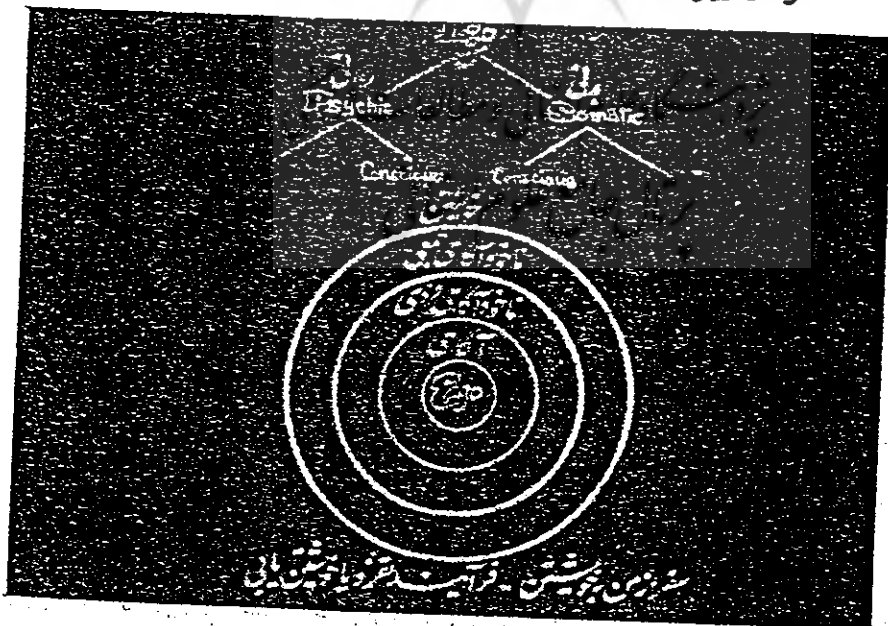
بدونیک از ستاره چون آید که خود از نیک و بد زبون آید
گر ستاره سمادتی دادی کیتباد از منجستی زادی
نظامی، هفت پیکر

«تقلید در ناخود آگاهی جمعی منزل دارد»
کارل گوستاو یونگ

روانشناسی که از یک سو بر شناخت و درمان نابهنجارهای روانی و رفتاری ناظر است از سوی دیگر به بررسی و شناخت نیروها و تواناییهایی می پردازد که بالندگی و شکوفایی آنها از سازگاری دو جهان بیرون و درون سر بر می کشد و کرانه های این دو جهان را تا بیکران می گستراند. این بخش از روانشناسی که از نهایت دیگر هستی آغاز می کند از آسیب شناسی روانی که حالت های پریشیده و نژند روان را بر می رسد فاصله می گیرد و ناگزیر با هنر و ادبیات و آنچه بازنمود و تجلی این تواناییها و نیروهای نهفته است پیوندی همه سویه دارد.

از نظر گاه کارل گوستاو یونگ،^۱ روانپزشک سویسی بالندگی این نیروها و تواناییهای خفته در نهاد هر انسان یکی از انواع دگرگونیهای ساختاری روان است که

زیر عنوان کلی «نوزایی» (Rebirth) قرار می گیرد که در آن فرد، خود، بخشی از فرآیند ناخودآگاه دگرگونی می شود. در روانشناسی یونگ «من» (Ego) دارای دو سویهٔ بدنی (somatic) و روانی (psychic) است که هر یک از آنها نیز به دو لایه «خودآگاه» و «ناخودآگاه» بخش می شود. یعنی به همان گونه که در بخش نخست نمودار یکم می بینیم، «من» از یک سو بر میدانی از آگاهیها و از سوی دیگر بر میدانی از ناآگاهیها استوار است. اگر نیروهای «ناخودآگاهی» فرمان ساحت خودآگاه روان را پذیرنده شوند، قلمرو آگاهی گسترش می یابد و آن «من برتری» که در درون نیمهٔ مسامی زید، آن که هم «ما» و هم «جزما» است می شکند. درون مایه های «مغذی» ضمیر ناخودآگاه نیروی زیست «خودآگاهی» را افزایش می دهد و کلیتی روانی پدید می آورد که چون یک دایرهٔ بزرگ همه لایه های هستی را می پوشاند. به سخن کوتاه اگر کسی از تاریکی درون خود پروا نکند و در آن به روشنی بنگرد از خود بزرگتری را در درون خویش خواهد یافت. یونگ در نامگذاری این «من» سازگار و یکپارچه که پایه های آن بر هماهنگی و یگانگی خودآگاهی و ناخودآگاهی استوار است اصطلاح «خود» (Self) را بکار می گیرد و سفر از «من» بسوی «خود» را کارسازترین رویداد زندگی هر انسان و همان گوهر از صدف کون و مکان بیرونی می داند که باید تنها از خود تمناش کرد. اگر «من» را مرکز قلمرو آگاه روان بدانیم، حرکت دایره ای آن بسوی «خود» شدن نمودار زیر را بدست خواهد داد:



نمودار ۱: نسبت «من» به قلمرو «خودآگاهی» و «ناخودآگاهی»

به همان گونه که در نمودار یک دیده می‌شود قلمرو خودآگاهی از مرزهای ناخودآگاهی فردی - یا تجربه‌های زیسته یک انسان جزئی در می‌گذرد و به لایه‌های ژرفتری از روان می‌رسد که یونگ آن را به اعتبار اشتراک در میان همه افراد بشر «ناخودآگاهی جمعی» می‌نامد.^۲

«من» که نمایندهٔ ساحهٔ خودآگاه روان و درونمایه‌های آن است از اقیانوس بیکران ناخودآگاهی جمعی چیزی نمی‌داند و در بسیاری از زمینه‌ها از نیروی سرکش آن فرمان می‌پذیرد و نفوذ زورآور آن را گردن می‌نهد. سفر از «من» بسوی «خود» و دیدار با لایه‌های سنگین خفتهٔ ناخودآگاهی جمعی، تنها راهی است که نیروهای قلمرو ناخودآگاه روان را رام و فرمان‌پذیر می‌کند. یعنی «خود» مرکز و پیرامون دایره‌ای می‌شود که همهٔ نیروها و تواناییهای ساحهٔ خودآگاه و ناخودآگاه روان را می‌پوشاند. دایره‌ای که مرزهایش را کرانه‌ای نیست و مرکزش - مرکزی که باید در درون آدمی خلق شود - در هیچ نقطه‌ای نمی‌گنجد.

قلمرو ناخودآگاهی جمعی در روانشناسی یونگ در فرمان کهن الگوها، صورتهای مثالین یا «آرکی تایپ»^۳ است که اگرچه هستند، ناپدیدارند. اما تب و تاب آنها پیامهای ناخودآگاهی جمعی را به قلمرو آگاه روان می‌رساند. یونگ در تعریف انواع آرکی تایپ‌ها با تکیه بر این معنا که در درون همهٔ ما خواستی پیش‌اندربسوی کمال و تمامیت، بسوی هماهنگی دو جهان بیرون و درون نهفته است، از آرکی تایپ تمامیت و کمال (wholeness) با تأکید بسیار سخن می‌گوید و از راه بررسی در مذاهب، اسطوره‌ها، کنده‌کاریها، افسانه‌ها و قصه‌ها نشان می‌دهد که بازتمود و تجلی این آرکی تایپ که در فرآیند خویش‌یابی و بخش‌ناپذیر شدن (Individuation) با آن «خود» به تمامیت رسیده یکی می‌شود، در همهٔ فرهنگها کم و بیش یکسان بوده و از الگوهای دایره‌ای یا دایره‌های هم‌مرکز پیروی کرده است (مانند ماری که به دور خود چنبره زده است، گل‌های متور ویا دایره‌ها، سه گوشه‌ها، و چهارگوشه‌های مهار شده در درون یکدیگر. مار سر به دم رسانده تمثیلی از زندگی فساد ناپذیر و آغاز همیشگی همه چیز است) از این دایره‌های هم‌مرکز و آمیزه‌های سر بر کشیده از آن، نظمی برخاسته از آشفتگی پا می‌گیرد، نیروهای روان همه بسوی درون متمرکز می‌شود و دگرگونی و نوزایی ممکن می‌گردد. یونگ در نامگذاری این نماد همیشگی و همیشه بازگردنده، اصطلاح ماندالا^۴ را بکار می‌گیرد که چون تمثیلی از عالم و کالبد انسان در شرق و بویژه در آیین بودا پیشینه و کاربرد دیرینه دارد. ماندالا در روانشناسی یونگ یعنی نماد آن خود

فردیت یافته، آن خویشتن بخش ناپذیر، آن خودآگاهی رهاننده و آنچه در درازنای قرون
 کیمیاگران را در حجره‌های تاریک و رازآمیز به هماوردی خوانده است. به همین اعتبار
 است که در روانشناسی یونگ کیمیاگری با شناخت دنیای درون یکی می‌شود. زر
 بهانه است و کیمیاگر را چون دیگر مردان ره جز کیمیای عشق، جز همان اصل دگرگون
 کننده سودایی در سر نیست.

آنچه در زیر می‌آید نگاهی ست به هفت پیکر نظامی از این منظر خاص، یعنی بازتاب
 نمادین آرکی تایپ تمامیت و کمال در ساختار درونی و بیرونی هفت پیکر برپایه کاربرد
 شماره هفت و شکل دایره که در قوس آن فراز و فرود، ازل و ابد، کرانمندی و بیکرانگی
 بهم می‌رسند. روش زیر در این بررسی بکار آمده است.

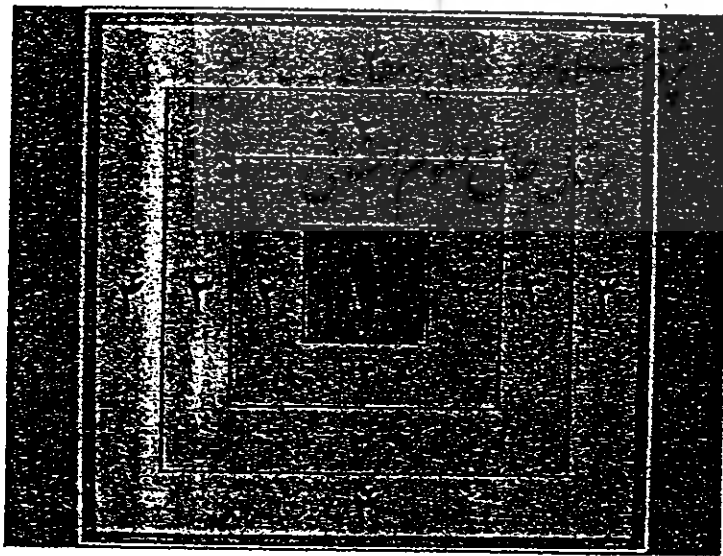
- ۱ - منحصراً هفت پیکر نظامی، بعنوان یک تمامیت و کل اندام‌مند، و نه
 اطلاعات تاریخی دیگر درباره بهرام، بررسی و سنجیده شده است.
 - ۲ - ساختار بیرونی هفت پیکر برپایه کاربرد شماره هفت و شکل دایره و
 آمیزه‌هایی که می‌توان از این دو بر کشید از نظرگاه فرافکنی آرکی تایپ
 ماندالا یا نماد تمامیت و یکپارچگی بازنگری شده است.
 - ۳ - هماهنگی ساختار بیرونی داستان با سیر رویدادهای زندگی بهرام و
 دگرگونیهای بازتافته در منش و نگرش او پس از گذار از مراحل کارساز
 زندگی - یعنی ساختار درونی منظومه - از همین منظر بررسی شده است.
- بازتاب طرحهای ماندالایی در رؤیا و آفرینشهای هنری، به اعتبار کلام یونگ،
 فرافکنی جهانی آرزویی ست که در آن آشفستگیها و نابسامانیها به هنجار و سامان
 می‌رسند و هماهنگی و یکپارچگی آفریده می‌شود. یونگ بر آن است که در ساختمان
 هر شهر، هر نیایشگاه و هر کاخی که از الگوهای ماندالایی پیروی کرده باشد، نه
 معیارهای زیبایی‌شناختی و نه سنجشگرهای اقتصادی، هیچ کدام بکار نیامده است، بل
 آن گرایش پیش‌اندر - آن آرکی تایپ تمامیت و کمال - زمینه‌ای برای فرافکنی و
 بازتاب یافته و صدایی از زمانهای دور، از لایه‌های ژرف ناخودآگاهی بردستان سازنده
 آن فرمان رانده است. این چنین است که هر شهر و هر محراب و هر کاخی از این لون،
 چون نمادی از یک تمامیت روحی زندگی کسی را که در آن می‌زید دگرگون می‌کند و
 گونه‌ای پیوند ناپذیر مرکز این واحد زیستی را به مرکز نیروهای کیهانی متصل می‌کند.
 در هفت پیکر این معنا، یعنی برپا ساختن کاخی با اندیشه دور ساختن گزند از جان بهرام

— پادزهر میرندگی تن — نمودی آشکار دارد. ۵

«روز اول زمستان بود. مجلسی شاهانه آراسته شد. در آن میان بر زبان سخنوری بگذشت که همه نعمتها و نیکیها و خوشیها شاه را فراهم است، فقط یک چیز باقی ست.

کاشکی چاره‌ای در آن بودی که زما چشم بد نهان بودی گردش اختر و پیام سپهر هم بدین خرمی نمودی چهر طالع خوشدلی زره نشدی عیش بر خوشدلان تبه نشدی این سخن دلپسند همه شد. در آن جمع محتشم زاده‌ای بنام شیده که در رسامی، مهندسی، نجوم و علوم طبیعی دست داشت و شاگردی سمنار (سمنار) کرده و استاد را در ساختن خورنق یاری داده بود، زمیسن بوسید و

گفت: اگر باشدم ز شه دستور چشم بد دارم از دیارش دور نسبتی گیرم از سپهر بلند که نیارد به روی شاه گزند... جای در حرزگاه جان دارد بر زمین حکم آسمان دارد و آن چنان است کز گزارش کار هفت گنبد کنم چو هفت حصار نظامی با گزینش نظم کیهانی (هفت سیاره و بازتاب آن بر زمین) برای ساختار بیرونی هفت پیکر، از منظومه یک تجربه بیمانند زیستی می آفریند و ساختار درونی آن را نیز بر



نمودار ۲: هسته مرکزی هفت پیکر، هفت داستان است که هفت دختر در هفت گنبد در هفت روز هفت می گویند. (از رابطه هفت گنبد با هفت اختر و هفت رنگ نیز می توان مثلی بر کشید)

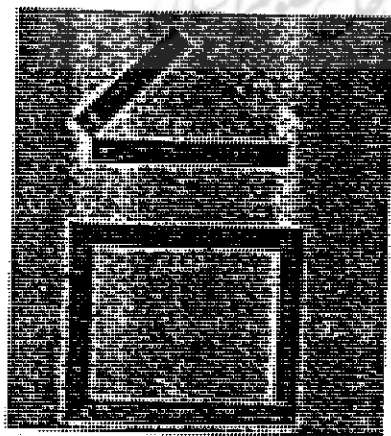
پایه فراز و نشیبهای روان و تن آدمی در سفر پر گرهگاه خویشتن یابی استوار می کند و این همه را به زبان نمادین قصه که در آن ویژگیهای روان و تن در صورتهای آغازین، مثالین و غریزی آن چهره می کنند باز می گوید.

پی داستان «هفت» است که در سرزمینهای گوناگون با نمادهای شناخته شده تمامیت و کمال پیوندی همه سویه دارد. «هفت» خود آمیزه ایست از سه و چهار، سه گوشه و چهار گوشه. ساختار بیرونی هفت پیکر گذشته از قوس گنبدها، این رابطه سه و چهار را (که به پاره ای از آنها در کتاب تحلیل هفت پیکر - نگریسته و برچیده از منظری دیگر - اشاره شده است) به روشنی باز می تابد.



نمودار ۳: ساختار بیرونی هفت پیکر

این رابطه سه و چهار بر پایه پیوند هفت رنگ با چهار جهت اصلی و چهار عنصر (برگرفته از کتاب «آینه جهان نادیدنی»)^۷ نموداری این چنین بدست می دهد.



نمودار ۴

از گنج‌نایدن این سه گوشه‌ها و چهارگوشه‌ها در درون کمان گنبد‌ها یکی از کاملترین الگوهای ماندلایی بدست می‌آید که ساختار بیرونی هفت پیکر را با این نماد تمامیت هماهنگ می‌کند و پرسش بنیانی‌تری را به پیش می‌کشد که آیا این نماد تمامیت در ساختار درونی هفت پیکر و سیر رویدادهای زندگی بهرام نیز بازتافته است و آیا سازگاری و هماهنگی درون و بیرون در هفت پیکر بدن معنا نیست که سراینده این شاهکار بیمانند، تن و روان را در ریشه و بنیان شناخته، با گرایشهای پیش‌اندز، با کهن الگوها و با صورتهای مثالین، دیدار و گفتگو داشته و دل‌آزرده از نابسامانیها و نابهنجاریهای زمانه، جهانی بسامان و بهنجار را آرزو کرده است؟

سمبولیزم رنگ و شماره در روانشناسی یونگ با تکیه بر پیوند این نمادها با ساختار روان و سنجشهای فروتر و فراتر آن اهمیت فراوان دارد. «سه» در روانشناسی یونگ عددی است ناکامل، نرینه و نماینده قلمرو آگاه روان و در کنار آن «چهار» نماد زمین، مادینه، کامل و نماینده ساحه تاریک و ناخودآگاه روان است. به همان گونه که از یک کاسه کردن سه و چهار به «هفت» به عدد تمامیت و کمال می‌رسیم، از آمیزش و یکپارچگی ساحه نرینه خودآگاهی و قلمرو مادینه ناخودآگاهی نیز همان کمال و تمامیتی که دستاورد فرآیند خویش شدن است سر بر می‌کشد، اوجی که تنها از عمیق نگرستن در ژرفای درون و دیدار با فرشته راهبر درونی فرآیند خواهد آمد و این دقیقاً همان معنایی است که هفت پیکر بر پایه آن استوار است.

رابطه سه و چهار در روانشناسی یونگ همان رابطه نرینگی و مادینگی، خودآگاهی و ناخودآگاهی است. بدین معنا که در درون هر انسان نرینه روانی مادینه و در نهاد هر انسان مادینه روانی نرینه خفته است که یونگ در نامگذاری آنها واژه‌های آنیما (Anima) و آنیموس (Animus) را بکار می‌گیرد. «خود» در انسان نرینه — گذشته از کارکردهای چهارگانه خودآگاهی (عاطفه، حس، فکر، الهام) — بر پایه چهار کارکرد آنیما — نماد سرشت مادینه قلمرو ناخودآگاهی شکل می‌گیرد. یعنی سفر از «من» بسوی «خود» با دیدار و شناخت سویه‌های گوناگون آنیما، یا عمیقترین واقعیت درون هر انسان نرینه پیوند می‌خورد.^۱ آنیما در چهارمین کارکرد خود با "Sophia Sapientia" که حکمت ملکوتی و رهیده از سنگینی زمین و ماده است یکی می‌شود و آن بخش از ناخودآگاهی را که به اعتبار وجود عناصر جمعی و موروثی از بخش آگاه روان کهتر و سرد و گرم روزگار چشیده‌تر است باز می‌تابد. پیری که در رؤیاها، در حالت‌های وحی و

الهام و اشراق ظاهر می شود و راه را در ظلمات بر جویندگان آن چشمه جادویی که جاودانگی تن و روان از آن می جوشد آشکاره می کند و یا خضری که سپیده دمان در رهگذرهای رفته و آب زده گره از کارهای فرو بسته می گشاید بازتایی از همین کارکرد جهان ناخودآگاهی ست.

رسیدن به اوجی از شناخت و آگاهی که دیدار با این پیردانا ("Old Wise Man") را ممکن می کند با آن دم فرخنده ای همآیند است که نیروهای جهان ناخودآگاهی فرمان ساحت آگاه روان را گردن می نهند، چراغ جادو به دست علاءالدین می افتد و تثلیث وجود انسان نرینه با افزوده شدن بر چهارم چهارگوش و یا به اعتبار روانشناسی یونگ کامل می شود و این بدان معناست که اگر وجه فرازین و بخرد آنیما یا فرشته درونی را اهدان، ندای خویش را به قلمرو آگاه روان نرساند، سه و چهار همچنان در تنش بنیادین نرینگی و مادینگی گرفتار خواهند ماند و از تمامیتی که از این یکپارچگی سر بر می کشد، از آرامش بهشت گونه پیوستگی بهره ای نخواهند برد.

این چهار سر بر کشیده از سه، سه گوشه ای که با مهار کردن یکی از کارکردهای چهارگانه ناخودآگاهی چهارگوش و کامل شده است در روانشناسی یونگ به چهارینه زناشویی (Marriage Quaterino) مشهور است و انگاره ای ست که از ساختار روان سر بر کشیده و خود را هم بر زمین و هم بر ساختمان جوامع آغازین و نخستین گردهماییهای زمینی گسترانده است. «چهارینه زناشویی» به معنای یگانگی و یکپارچگی خودآگاهی و ناخودآگاهی تنها در آمیزشهای آینی و جادویی ممکن می شود که در آن عوامل ناهمساز روان دو عاشق با هم می آمیزد، فاصله ها و زاویه های تند از میان می رود، عناصر به مهربانی و الفت می رسند و از شکاف و گستگی، یکپارچگی و پیوستگی سر بر می کشد. در عشق و آمیزش جادویی، زن کاهنه ای ست که نقش او بیدار کردن قهرمان مناسک است تا به سطوح تازه ای از آگاهی دست یابد. دستاورد این عشق نه کودک، که انسان کامل است، یعنی مرد با آنیما و زن با آنیموس درون خود می آمیزند بر روی دیوارهای معابد هند که این عشق به هزاران صورت کنه کاری شده است، از تمثال کودک هیچ نشانه ای نیست. هفت پیکر بر پایه همین پیوند جادویی استوار است. یاران گره از زلف برگشوده بهرام این شبهای خوش آگاهی را به یمن قصه و واژه دراز می کنند. همه گره های کارساز منحنی زندگی بهرام به دیدار این فرشتگان بخرد درونی متبرک است که همه آمیزش است و پرهیز، همه دیدار است و گریز. اما در سراسر داستان، چه از آمیزش بهرام با فتنه و چه با هفت شهزاده بانوی نشسته

در سایه سار هفت گنبد سخنی از «کودک» در میان نیست. تا آن جا که در پایان کتاب نیز، آن جا که بهرام به غار می رود و هرگز بازمی گردد، دل نگرانان و آشفتگان، چاره جویی و غمگساری را، به سراغ مادر بهرام می روند و هم اوست که فرجام کار بهرام را پی می گیرد.

هفت پیکر از این چشم انداز دیدار با لایه های ژرف هستی ست. سفر بهرام است به دنیای درون به درون گنبدهای مثالین معلق در آسمان، حضور در ضیافت رنگین شبهای درخشان روح، گامی بسوی شناختی تأویلی از هستی، به امید رهیدن از ناسازبها و ناسازگاریها. بهرام خویشکاری که در پایان داستان با گزینش لحظه مرگ رو در روی زمان می ایستد و زمان را از کارآیی تهی می کند در درون همان شکارچی کمندافکنی خفته است که سالهای نوجوانی او در کلام زیبای نظامی این چنین بازتافته است.

کارش آلمی و شکار نبود با دگر کارهاش کار نبود این شکارچی که بنا بر سرشت رباینده خود در پی گرفتن و از پای درآوردن دنیای بیرون است، همان درون خود بهرام است که باید در فرآیند به «خود» رسیدن او «دود» شود و از میان برخیزد. میان آن شکارچی آغازین و این «من» سر در پی «خویشتن» در شکارگاه درون بهرام نبردی بی امان و ناگزیر درگیر است و در نهایت و عمق هر یک نقش دیگری را می زند و کار دیگری را می سازد.

بهرام پیش از آن که آسمان را به زمین بیاورد، و پیش از آن که شایستگی پای نهادن به گنبدها، به دایره های جادویی سرنوشت خویش را بیابد سه بار با سویه آگاه کننده و هشدار دهنده آنیما دیدار می کند، تثلیسی که در پیوند با مفهوم ضمیر نیمه هشیار در روانشناسی یونگ - مرز خودآگاهی و ناخودآگاهی - تثلیث پیش آگاهی بهرام است. نخستین بر این سه گوشه دیدار بهرام با بازتاب آنیما در پیکر گورخری ست که در هفت پیکر با همه ویژگیهای زنانه تصویر شده است

آخر الامر مادیان گوری آمد افکند در جهان شوری

پیکری چون خیال روحانی تازه رویی گشاده پیشانی

«پیردانا» اگر پیکره حیوانی پذیرد، دو سویه این آرکی تایپ هشدار دهنده و راه بین را با هم بازمی تاباند. سویه فرازین و سویه فرودین. آسمان و زمین، روان و تن، ماده و معنا. همین توازن و سازگاری در سراسر هفت پیکر به تلاووی الماسی می درخشد.

بهرام سر در پی این گور از یاران جدا می ماند. گورخر او را به غاری می کشاند. غار که هم دایره است و هم تاریک و رازآمیز تمثیلی شناخته شده از قلمرو ناخودآگاهی و

دنایای درون است، «جایی که هفت تن در آن به خواب رفتند، بی آن که بدانند که تداوم زندگی را تا مرز جاودانگی تجربه خواهند کرد. چون برخاستند ۳۰۹ سال خفته بودند.»^{۱۰} در دهانه این غار نخستین اژدهای خفته بر سر راه خویشتن یابی — یا نمادی از ارزشهای درونی شده پدر و مادر که جوینده آگاهی را جز بریدن و جدا شدن از آن راهی در پیش رو نیست — راه را بر بهرام می بندد. بهرام ندای فرشته درونی خویش را می شنود. زبان گورخر را می فهمد، اژدها را می کشد و بچه گور را به تمثیل «زندگی دوباره» از دل اژدها بیرون می کشد و به پر بهاترین گنج جهان، به رهایی و آزادگی سر می سپارد.^{۱۱} این اژدها یک بار دیگر در گنبد پنجم بر سر راه ماهان — تمثیلی از بهرام — می ایستد و با هفت سر و چهار پا، آسمان — پدر و زمین — مادر را تداعی می کند. رنگ آسمانی این گنبد و زمینی که ماهان در آن سرگردان است همین معنا را به گونه ای دیگر باز می تاباند.

میان این بازتاب نمادین آنیما در پیکره گورخر که با سرشت مادینه خود تمثیلی از زمین و تن است و معنویتی برخاسته از ماده و عرفانی ریشه بر گرفته از جسم را تسداعی می کند با هدهد هادی و صاحب سر منطق الطیر که به اعتبار پیوند با هوا و پرواز آسمان و روح را فریاد می آورد تفاوتی است که تفاوت بنیانی تری از آن سر بر می کشد و به مفهوم کمال و تمامیت در هفت پیکر درخششی یگانه می دهد — کمال بعنوان بازتابی از یکپارچگی، هماهنگی و سازگاری تن و روان، ماده و معنا، در برابر کمال و تمامیتی رهیده از ثقل تن و سنگینی زمین که برای رسیدن به آن باید از آن درگذشت یعنی حقیقتی که قاف تمثیلی از آن است.

آسمان و قافِ دوردست و دست نیافتنی منطق الطیر، در هفت پیکر گنبدی بر زمین نشسته است که از آتشگاه شدنش، سویه سایه دار و تاریک هستی روشن می شود و مفهوم کمال و تمامیت را استوار بر پیوند زمین و آسمان و سر بر کشیده از یکپارچگی و سازگاری تن و روان با مفهومی که یونگ از خویشتن به کمال رسیده و بخش ناپذیر به دست می دهد به کمال و تمام منطبق می کند. در هفت پیکر زندگی از مقوله درآمیختگی نور و سایه است و روح هم به درون و هم به بیرون، هم در پی نور و هم برای رسیدن به سایه های ژرف ریشه های تاریخی هستی و حضور در سپیده دم آفرینش فرافکننده می شود، با این امید که از آمیزش این دو سویه هستی به کهن الگوها، به صورتهای مثالین آغازین، به انسان کامل، به «خود» برسیم و خدا را بشناسیم.

بر دوام تثلیث پیش آگاهی بهرام، رو برو شدن او با یک اطاق در بسته و هرگز نبوده

در کاخ خورنق است که تمثیلی دیگر از جهان ناخودآگاهی و بمعنای دقیق کلمه دایره قسمت است که در آن تصویر هفت شهزاده بانو، نقش بهرام را چون نگینی در میان گرفته است. بهرام در این «خزانۀ گنج» «حکم هفت اختر» و راز سرنوشت خویش را می‌خواند و نیروهایی آن را در فرمان می‌گیرد. تاج شاهی را که دیوانی در کمین دارد از میان دو شیر فراچنگ می‌آورد و از پس خاقان چین و خشکسالی درازآهنگ و تیزدندانی که قلمرو فرمانروایی او را در می‌نوردد بر می‌آید.

داستان فتنه یا دختری که در شاهنامه «آزاده» نام دارد تظلیت پیش‌آگاهی بهرام را کامل می‌کند. نظامی با یک چرخش ظریف، با گزیدن نام «فتنه» بر «آزاده» همه چند سویگیهای سرشتی آنیما را به زیبایی و کمال در تنها یک بیت بازمی‌تاباند^{۱۲}

فتنه نامی هزار فتنه در او فتنه شاه و شاه فتنه بر او

فتنه آینه‌ای است که بهرام آشوبگاه درون خود را در او بازمی‌شناساند. گردنکشیها و فرمان ناپذیریهای فتنه، هم یادآور سرشت سرکش و رام نشنی آنیماست و هم قطره‌ای است از دریای بلاخیزی که بهرام برای رسیدن به «خود» فرا راه دارد. اوج این هماوردی و پیوند پیچیده، آمیزش فتنه و بهرام — یگانگی خودآگاهی و ناخودآگاهی است که آمیزش جادویی و تریب زناشویی به معنای یونگی آن را فریاد می‌آورد.

داستان فتنه یکی از نقطه‌های چرخش در هفت پیکر است. «ستاره بخت» بهرام به یمن آگاهی و دیدار با سویه بخرد آنیما رو به اوج می‌گذارد، تا بدان‌جا که شاهان دست‌نشانده او جاودانگی را آرزو می‌کنند. در این جاست که آسمان، یا اوجی که سرنوشت در آن رقم می‌خورد به زمین می‌آید. هفت گنبد برابر با هفت اختر، به هفت رنگ ساخته می‌شود و هفت شهزاده بانو از هفت سرزمین جهان در هفت روز هفته لباسی به رنگ هفت گنبد می‌پوشند و برای بهرام قصه می‌گویند. هر شهزاده بانو یک چهره از آنیما را بازمی‌تابد و هر داستان — بسان یک آینه — یک پاره از تاریکیهای درون بهرام را بر او می‌نمایاند و بهرام در قالب قهرمانان این قصه‌ها در هر داستان با یکی از ازدهای خفته بر سر راه پرپیچ و خم خویشتن شدن گلاویز می‌شود و نیروی آن بخش از جهان ناخودآگاهی را رام می‌کند و در فرمان می‌گیرد و یا به زبان روانشناسی یونگ تظلیت ساحت خودآگاه روان او به یاری این قصه‌گوهای شیرین و فرزانه، به برکت سویه ملکوتی و پیراینده آنیما تریب می‌شود.

مقر به دنیای درون در روانشناسی یونگ از دیدار با لایه‌های فردی «سایه»^{۱۳} آغاز می‌شود و پیش از شناختن سایه، روبرو شدن با آنیما که نزدیکترین چهره پنهان در پس

سایه و برخوردار از نیروهای جادویی افسون و تسخیر است ممکن نیست. در هفت پیکرنیز سفر بهرام به دنیای درون، با گنبد سیاه آغاز می شود و در همین معناست که بهرام راهی سرزمین سیاه پوشان خاموش می شود و راز خبر شدگانی را پی می گیرد که هرگز خبری را بازنگفته اند. «رازی که نباید به کسی گفت» دیواری ست که دنیای درون را از جهان بیرون جدا می کند. از همین بریدن از دنیای بیرون تمرکز بر دنیای درون سر بر می کشد که دستاورد آن آگاهی ست. شاه گنبد سیاه «ز بهر آب حیات» به «سیاهی ظلمات» می رود و در تمنای آگاهی به بلندترین نقطه جهان صعود می کند و به بهشت برین می رسد که در آن صورت نمادین آنیما (Anima Mundi) در سویه غریزی و زیستی خود در نزدیکی خورشید، در دیار نور می زید و در همان اوج آسمان هم او را با بازیهای زمینی می فریبد. درخشش کوتاه این آنیمای فربنده و گریزپا زیباترین چشم انداز جهان را در برابر چشمان شاه می گستراند و این جوینده نرینه آگاهی در آن اوج به دیدار همزاد مادینه خود می نشیند که نماد جهان ناخودآگاهی ست و جالب این جا است که این ناآگاهی مادینه نه تنها نسبت به آگاهی فروتر نیست بل بر فراز آن می زید و شاه باید برای فراچنگ کشیدنش به آسمان، به هوای صاف بلندترین باغ جهان برسد و از خروج انسان از ناآگاهی به آگاهی استعاره ای زیبا بیافریند.

در گنبد زرد که گنبد آفتاب و سرزمین روم است، هنوز تنش میان درون و بیرون راه سازگاری را سد می کند و شاه سیاه پوش و رانده شده از بهشت که هنوز با آنیما و سرشت خود مختار و چون و چرناپذیر آن دست و پنجه نرم می کند، سویه ستیزنده این حوای درون را بر همه زنان شبستان خویش بازمی تاباند.^{۱۴}

خواننده بود از حساب طالع خویش کز زنانش خصومت آید پیش اوج این مکانیزم ناخودآگاه فرافکنی، بازافتن آن در چهر و سرشت پیرزن کین توز و یرانگری ست که زنان شاه را می فریبد و بر او می شوراند و با مفهوم جادوگر، مادر دهر و سویه مکار و سرشت مادر سالارانه آنیما در روانشناسی یونگ (Mader Natura) یکی می شود. بهرام در قالب داستان سلیمان و بلقیس با این آنیمای کزتاب و سویه «آشکارا ستیز و پنهان دوست» آن آشتی می کند، با آن می آمیزد و آن را در فرمان می گیرد. گنبد سبز گنبد ماه است و ماه که به پرتو خورشید روشن می شود تمثیلی شناخته شده از قلمرو ناخودآگاهی ست. ناز پری شاهزاده بانوی سرزمین خوارزم داستان «ماه تمام در ابر سیاه پیچیده ای» را برای بهرام باز می گوید که چون ماه عرفانی «عقل سرخ» از دسترس «عقل بوالفضول» به دور است و «ملیخای آسمان فرهنگ» که جز به بیرون

نمی‌نگرد و با پای چوبین استدلال از سفر به دنیای درون ناتوان است، هرگز آن «گوی گرد روشن» را که ظلمات به نورش چراغان می‌شود در رویه نورانی آن نخواهد دید. «نسرین نوش» دختر پادشاه اقلیم چهارم در گنبد سرخ برای بهرام داستان شاهزاده خانمی از «ولایت روس» را بازمی‌گوید که نه تنها ماه تمام و افسونگر و سرکش است بل بنا بر سویه بخرد سرشت خویش دقایق و معانی را بدرستی می‌شناسد.

قدی افراخته چو سرو به باغ	رویی افروخته چو شمع و چراغ ...
خوانده نیرنگ نامه‌های جهان	جادویسها و چیزهای نهان ...
هرچه فرهنگ را بکار آید	و آدمیزاد را به بار آید
همه آورده بود زیر نورد	آن به صورت زن و به معنی مرد

این بار هم شاهزاده جوینده آگاهی، با جانی پذیرای نواهای رازآمیز در تمنای این «بانوی حصاری» به اوج بلندترین و رخنه‌ناپذیرترین کوه جهان صعود می‌کند و این چهره نمادین آنیما را که زندانی دیار نور و خورشید است از آسمان به زمین می‌آورد و به زمین و زمینیان هدیه می‌کند. هم‌آوردی شاهزاده با این سویه بخرد آنیما از دلکش‌ترین بخشهای هفت پیکر است و شاهزاده به نیروی آگاهی از همه رازهای این جهان در رموز راز فرورفته پرده بر می‌گیرد و رازمند می‌شود.

در داستان گنبد پیروزه رنگ پنجم، گنبد جیوه^{۱۵} و عطارد نزدیکترین سیاره به خورشید، این شرط نخستین سازگاری دو جهان بیرون و درون در روانشناسی یونگ یا پذیرش وجود همزمان تاریکی و روشنایی و آشنایی با این معنا که «بنای خلق بر اضداد» است و هر چیز درست ضد خود را در خود نهفته دارد به روشنی و شفافیت بازتافته است. در اسطوره‌های یونان چهره کیمیاگرانه مرکوریوس، خدای سوداگری و سخنوری، با سرشتی نیم خدا و نیم حیوان آمیزه‌ای غریب از همه اضداد است. ماهان قهرمان داستان گنبد پنجم چندین بار در چنلین شب با ابلیسهایی به پیکر نور و راه‌دانی گمراه کننده روبرو می‌شود. اضدادی که جای به یکدیگر می‌سپارند، در هم می‌آمیزند و هریک همچون سایه‌ای آن دیگری را باز می‌تابد. اشباح و سایه‌هایی که روشنایی و نور را تاب نمی‌آورند. بهرام یک بار دیگر از درخت زندگی در جستجوی آگاهی بالا می‌رود. درختی که ریشه در خاک دارد. از زمین می‌روید و سر بر آسمان می‌فرازد. درختی که راه زندگی است و بسوی جاودانگی می‌روید. از یکپارچگی اضداد ریشه می‌گیرد و با وجود جاویدان خود مرز میان مرگ و زندگی را از میان بر می‌دارد و این یگانگی را ممکن می‌کند.^{۱۶} پریزاده‌ای که ماهان در آن اوج می‌بیند، آدمی خوبی است که

آدمی خواری در درون دارد.

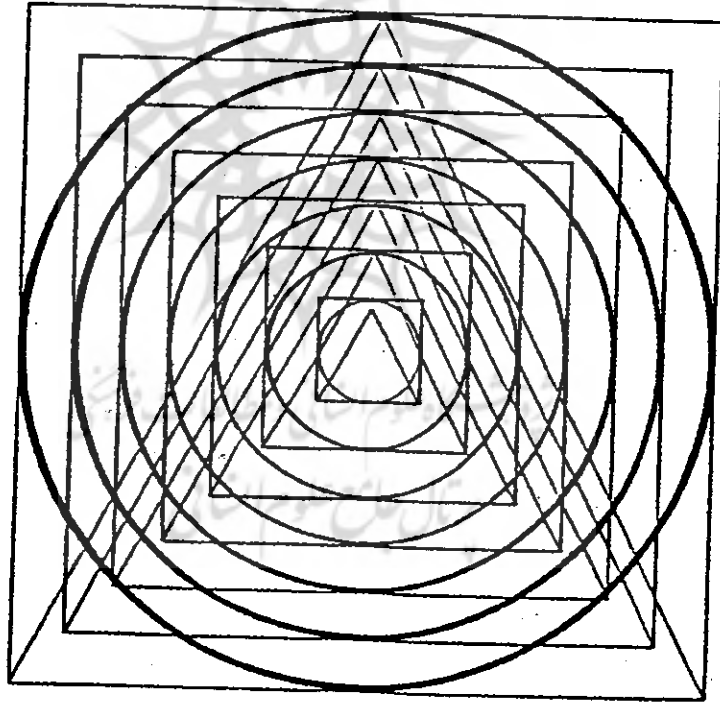
چون برآن نورچشم و چشمه قند
دیدد عفریتی از دهن تا پای
گاومیشی گراز دندانسی
چفته پستی نعوذ بالله کوز
دانی ار پرده را براندازند
گنبد پیروزه رنگ پنجم از نقطه های اوج همخوانی روانشناسی یونگ با هفت پیکر است.
ماهان پس از گذر از این بیابانهای پر هول و هراس و پس از دیدار با سایه های لرزان و
سرگردان در این وادی با خدای درون خویش دیدار می کند، از پیر بخرد و خضر
سرسیزی که در درونش می زید، از آن «من برتر» یاری می خواهد و او را درست «به
شکل و پیکر» خویش در برابر می بیند:

چون که سر بر گرفت از بر خویش
گفت کای خواجه کیستی به درست
گفت من خضرم ای خدای پرست
چون که ماهان سلام خضر شنید
دید شخصی به شکل و پیکر خویش...
قیمتی گوهرها که گوهرتوست
آمدم تا تو را بگیرم دست...
تشنه بُد آب زندگانی دید
بهرام با در کنار گرفتن شاهزاده خانم گنبد پیروزه رنگ، رنگ زلالی و آرام دلی، رنگ
سازگاری ناسازها، با بدی در ذات خوبی و با مرگ در دل زندگی آشتی می کند، گام
دیگری بسوی تمامیت و کمال بر می دارد و بخش دیگری از جهان ناخودآگاهی را به
سود قلمرو آگاهی در فرمان می گیرد و آن را کامل یا مربع می کند.

روز مشتری و اقلیم چین، روز گنبد ششم، روز هماوردی خیر و شر است که در
سرشت نسبی خود تضادهایی را که بخشی از ساختار فعال دنیای تن و روان است
بازمی تابند. تمثیلی دیگر از این معنا که هیچ چیز بدون سویه دیگر خود موجود نیست.
«شر» یا آن «سنجش روان» که از فرمان ذهن آگاه سرپیچیده و اعلام خودمختاری
کرده است^{۱۷} در برابر پیمانه ای آب، چشمان خیر را کور می کند. یعنی نیروی دیدن این
جهان را از او می گیرد و چشم انداز دنیای درون را در برابرش می گشاید. بهرام رازمند
گنبد پنجم در این گنبد به دل آگاهی و روشن ضمیری می رسد و در روز خرم آدینه، روز
گنبد سپید، روز ناهید، درخشانترین ستاره آسمان، روز هفتم، به دیدار متبرک بخت و
نور می نشیند.^{۱۸}

گفت: نام تو چیست؟ گفتا: بخت
گفت: جای کجاست؟ گفتا: تخت

گفت: اصل تو چیست؟ گفتا: نور گفت: چشم بد از تو، گفتا: دور و با گذر از این گنبد، از این هفتمین دایره جادویی سرنوشت، بهرام که سفر پر افت و خیز به دنیای درون را با دیدار سایه و سیاهی آغازیده بود از تنش میان دو نهایت هستی می‌رهد و به سپیدی و سازگاری می‌رسد. راز سر به مهر آفرینش را می‌خواند. نیروهای جهان ناخودآگاهی را در فرمان آگاهی می‌گذارد. چشم سوم او، چشم شیوا خدای هندو — باز می‌شود. دیروز و امروز و فردا پرده از رخسار بر می‌گیرند. زمین و آسمان، جهان درون و بیرون در هفت پیکره توازن و هماهنگی و سازگاری می‌رسد. این نقطه عطف زندگی بهرام درست همان نقطه عطف و چرخش در ساختار بیرونی و درونی هفت پیکر است. بخش دوم داستان — با قصه‌های هفت مظلوم و یک مؤخره — بسان یک آینه بخش نخست را باز می‌تابد (ساختار بیرونی) اما با این تفاوت بنیانی که بخش نخست در ناآگاهی بهرام می‌گذرد و بخش دوم به نور آگاهی او چراغان است (ساختار درونی).



نمودار ۵: الگوی ماندالایی ساختار بیرونی و درونی هفت پیکر

بهرام نیروهای سرکش ناخودآگاهی را به برکت دیدار با سوبه فرازین آنیما، فرشته راهبر درونی، در فرمان گرفته است. قلمرو فرمانروایی او به پرتو این آگاهی روشن می‌شود. بهرام راز نیرنگ و فریب راست روشن وزیر را تنها به یک برگه و نشانه —

سگی برکشیده به دار — می خواند. متملیدگان و خستگان در سایه سار جان بر خروشنده او آرامشی را که در درازنای زمان از آنان دریغ شده است باز می یابند. هفت مظلوم برایش هفت داستان دیگر می گویند و این نقطه اوج خودشناسی ست. «من» خود را در «خود» باز می یابد. بیکرانگی و کرانمندی بهم می رسند. بهرام هم «یک» است، هم «بسیار». هم «فرد» است هم «جمع». اتصال به جمع از راه فرد شدن. رسیدن به دیگری از راه خلوت درونی، حضور حاضر و غایب. از تفرد به تجمع و همبستگی پل زدن. بهرام که عشق را شناخته است صدای سخن عشق می شود و آوایش در هفت گنبد می پیچد. مظلومان را به بارگاه می خواند و «پارنج» می دهد. هفت گنبد را آتشگاه می کند. از هفت اقلیم وجودش شعله های آگاهی سر بر می کشد. دورزندگی بهرام، دایره های جادویی سرنوشتش به کمال می رسد. روان به آرامش رسیده او از نیازهای زمینی می رهد. همه چیز در درون او روزه ای به سرانجام می جوید. بهرام خوشکار می شود. رو در روی زمان می ایستد و کارایی زمان را به هماوردی می خواند. دورزندگی بهرام که با گوری آغاز شده بود با گور «فرشته پناه» دیگری که راه «مینو» را به بهرام می نماید به انجام می رسد. گور خر بهرام را به غاری می برد و دیگر در داستان زیبای نظامی جز دودی که از غار بر می خیزد — شعله نهفته ای که در آسمان می گیرد — نشانی از بهرام نمی بینیم. «مردن مانند افتادن در ناخود آگاهی جمعی ست. آن جا به صورت بر می گردید. به صورت محض. خود آگاهی فردی در آبهای ظلمات خاموش می شود و پایان ذهنی جهان فرا می رسد. یعنی آن قمی که خود آگاهی در تاریکی که از آن برخاسته است فرو می رود. دم مرگ. جزیره خضر.»^{۱۹}

اما اگر از بهرام دیگر نشانی نیست، نظامی با این منظومه شگفت استوار بر پیوستگی زمین و آسمان، سازگاری تن و روان و یگانگی دو جهان درون و بیرون دیرینه ترین کار شاعر را به انجام می رساند، گونه ای همدلی سحرآمیز با همه رازهای هستی را تجربه می کند. زندگی را رو در روی مرگ می گذارد و آن را معنی می کند و نقیبی به جاودانگی می زند. در شعر نظامی آنچه یونگ «جسمانی کردن معنی و روحانی کردن ماده» می نامد به زیبایی و شفافیتی یگانه چهره می کند. آسمان به زمین پیوند می خورد، ماده و معنی یکی می شود و به جادوی این توان ناب زبان فارسی در کار بردهای اشارت آمیز و نمادین، از درون رنگ و شکل و شماره و واژه جهانی ناپدیدار آشکاره می شود. جهانی که انگار از گرما و درخشش گنبدها — از شبهای درخشان روح بهرام — به

سرشاری و سرمستی رسیده است. و باغی پر گل و بارور، خرم از جویبارهای صاف و زلال را می‌ماند. آرزویی که همیشه از دل خاکهای خشک سر برمی‌کشد و درختانی سایه افکن می‌رویاند. و هم این چنین است که هفت پیکر به «ماندالا» به نماد تمامیت و کمال در یکی از یگانه‌ترین جلوه‌های آن امکان بروز و جواز تجلی می‌دهد.

وزارت آموزش و پرورش، ابالت نیویورک

پانویسها:

۱- Carl Gustav Jung (1875-1961) مکتب روانکاوی تحلیلی یونگ اگرچه بسیاری از مفاهیم روانکاوی فروید را بکار می‌گیرد در بسیاری از زمینه‌ها از آن فاصله گرفته است که از بنیانی‌ترین آن باید به مفهوم «روح» و مشخصات عمده آن در روانشناسی یونگ،

(الف) حرکت خودجوش و برخاسته از خود

(ب) توانایی ایجاد ایمازهای مستقل از دستگاههای ادراک حسی

(ج) دستکاری این ایمازها بطور مستقل و خودکار

(د) امکان یکپارچه شدن آن با ساخت خودآگاه روان اشاره کرد

نکته مهم در شکل مفهوم «روح» در ذهن بشر که خاستگاه بسیاری از تفاوت‌های بنیانی این دو مکتب مانند «ناخودآگاهی جمعی» و «خویش‌بینی» است، تشخیص حضور نامرئی آن بعنوان یک پدیده روانی است. یعنی روح نه تنها چیزی فراسوی زندگی است بلکه محصول آن نیز هست و از همین نظرگاه دارای دو بُعد می‌شود. بُعد ترانساندانتال آن نهایتاً به مفهوم «خدا» می‌انجامد و بُعد دیگر با پذیرفتن نام «ماده» با آنیما یکی می‌شود. خدای آسمان و خدای درون. معنی و ماده. یونگ «جسمانی کردن معانی و روحانی کردن مادیات» را از کارکردهای روان می‌داند.

۲- (collective unconscious) یونگ با مفهوم ناخودآگاهی جمعی در واقع به نوعی میراث مشترک بین افراد بشر رسیده است و روانشناسی او برخلاف بسیاری از شیوه‌های اتدیشیدن در سالهای پایانی سده نوزدهم و دهه‌های آغازین سده بیستم، نماد شناسی روانی و دانش ماقبل تاریخ روان است. یونگ بر پایه مشاهدات بالینی و بررسیهای گسترده در میتولوژی، قصه و افسانه، بازتابهای نمادین این زبان آغازین را بررسی و نشانه‌ها و نمادهای آن را به ساختار روان پیوند زده و از کل جامعه انسانی الگوهای یگانه‌ای بیرون کشیده است. یونگ با توجه به بروز و تجلی نمادهای این روان آغازین در خواب، در وحی و الهام و اشراق و آفرینشهای هنری، برای شاعر و هنرمند به برکت برخورداری از نیروی ناشناخته وصف ناپذیری که دیناربا این صورتهای نمادین را ممکن می‌کند، جایگاهی در میان زمین و آسمان در نظر می‌گیرد «گفتگوبه زبان نماد و نشانه مشکل است، تنها شاعران زبان مرا می‌فهمند».

۳- Archetype ها به گفته یونگ «چیزی نیستند جز امکانی برای باز نمودهای روان بر مبنای اصولی پیش اندر» و از همین نظرگاه به یک میدان منطاطیسی می‌مانند که بروز و تعین آنها نه بر حسب محتوا بلکه بموجب فرم خواهد بود و از همین نظرگاه و به دلیل موروثی بودن به حوزه غرایز متعلقند در روانشناسی یونگ «نماد»ها وجه آشکار آرکی تایپ‌های ناآشکار بشار می‌آیند.

۴- Mandala: . ماندالا در مانسکریت به معنای دایره بکار رفته است و طرحهای ماندالایی بویژه در کشورهای هند متاثر بوده‌اند به مفاهیم باستانی ستاره شناسی اشاراتی دارد. در آیین ودا مراسم قربانی در محرابی بشکل ماندالا صورت می‌گرفته که نمادی از کیهان و زمان کیهانی بوده است. در روانشناسی یونگ این طرحهای دایره‌ای ساختار روان را باز می‌تابد (افلاطون هم روح را «سپهر» خوانده است) که نه تنها بر نیروی تخیل و

اشراق می افزاید بلکه ساحت آگاهی را گسترش می دهد، گرایشها و گزینشهای فرد را دیگرگون می کند و در واقع جهانی «فرا حسی» می آفریند. جهانی نادیدنی جهان راز- بدین ترتیب ماندالا می تواند در دستایی به شیوه دیگری از آگاهی بکار بیاید. بروز طرحهای ماندالایی که از انسانی به انسان دیگر متفاوت است جهانی آرزویی را بازمی تابد که در آن از آشفستگی و پریشیدگی نشانی نیست.

۵ - به روایت پلوتارک، رمولوس در هنگام ساختن شهر رم که در اسناد قدیمی تر از آن بعنوان شهر چهارگوش Roma Quadrata یاد شده است، با گاو آهنی که یک جفت گاو نر و ماده آن را می کشیدند دایره ای به دور شهر ترسیم کرد. تضاد بین این دو مفهوم می تواند از سویی بیان کننده تقسیمات داخلی دایره بر مبنای چهار جهت اصلی باشد و از سویی دیگر نمادی از معمای دیرینه «مربع کردن دایره» که قرنهای اندیشمندان یونانی را به خود مشغول داشته بود. طاقهای ضریبی مستطیر بر قاعده های مربع سنتزی از زمان - مهبرو مکان - زمین است.

۶ - تحلیل هفت پیکر نظامی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۵۹۶، سال ۱۳۳۸، جلد دوم، ص ۱۴۱.

۷ - Chelkowski, Peter J., *Mirror of the Invisible World*, The Metropolitan Museum of Arts, NY, 1975

۸ - کارکردهای چهارگانه آنیما که «خود» بر پایه آن شکل می گیرد به این قرار است

(۱) Anima as Eve یا سوره های غریزی و زستی آنیما

(۲) Anima as Helen in Faust آمیزه ای از سوره های جنسی و سطوح جمالین و شاعرانه آنیما

(۳) Anima as Virgin Mary زنی که عشق را تا مرحله اعتلای روح بالا می برد.

(۴) Anima as Sophia Sapientia یا خردی ملکوتی که در نهایت پیراستگی تجلی می کند

به همین دلیل است که عدد چهار و مضارب آن که نماد تمامیت است در روانشناسی یونگ اهمیت فراوان دارد. از این کارکردهای چهارگانه، سه کارکرد می تواند با قلمرو خود آگاه روان یکپارچه شود و آن کارکرد چهارم همچنان به بند ناف ناخود آگاهی وابسته می ماند و این همان پاشنه پای آشیل و چشم اسفندیار است. تواناترین مردان را نقطه ضعفی هست وداناترین آنها را امکان حماقتی.

۹ - *Jung and Hesse, A Record of Two Friendships*, by Miguel Serrano, Schocken Book, New York, 1966.

تکته قابل اهمیت در هفت پیکر نسبت نمادین پنهانی هر قهقه است با منحصرأ یک یا دویستی که نظامی به آمیزش بهرام با شاهزاده بانوی هر گنبد اختصاص داده است. تأییدی دیگر بر این گفته که سراینده را در این قهقه گویی آرزویی دیگر در سر بوده است.

۱۰ - C. G. Jung, *Four Archetypes*, Routledge & Kegan Paul Ltd. London 1972.

(بخش مربوط به تحلیل یونگ از سوره هجدهم قرآن (سوره الکهف) که به گفته او به راز ولادت مجدد اختصاص دارد)

۱۱ - گورخری که بهرام را به غار می کشاند هم مادری ست که جدایی و آزادی فرزند پسر را بر نمی تابد و هم سوبه آگاه کننده آنیماست که او را از چنگال تردهایی که وجه درونی شده ارزشهای پدر و مادر است می رهاند و هم اوست که راه مینورا بر بهرام می نمایاند. این چند سوییگی از ویژگیهای سرشتی «بزرگ بانوی آغازین» و اصل مادینه هستی ست که اصل فنا و بقا هر دوست. جدایی از آرکی تایپ مادر هرگز بدون آسیب زدن به آن در یافت «پیش انداز کمال و تمامیت صورت نمی گیرد و در جستجوی مرهمی برای این زخم دردناک است که پسر به آرکی تایپ گروه پناه می برد.

۱۲ - Julie Scott Meisami, *Medieval Persian Court Poetry*, Princeton University Press, 1987.

در بررسی بسیار سودمند خاتم میشی درباره هفت پیکر سیر زندگی بهرام از «پادشاهی که تاج را به نیروی اراده به

چنگ می آورد) تا «شاهی که پایه‌های فرمانروایی او برداد استوار است» تحلیل شده است. داستان فته و سنجش آن با روایت فردوسی از بخش‌های خیلی جالب این کتاب است.

۱۳. Shadow - «من» در روانشناسی یونگ دارای دوسویه‌است یکی «Persona» یا نقاب و صورتکی که بر چهره می‌گذاریم و زیستن در میان دیگران را آسانتر می‌کند و دیگری «سایه» که با دولایه فردی و جسمی همه آنچه را که نمی‌خواهیم درباره خودمان بدانیم در برمی‌گیرد. تفاوت میان این دو مفهوم از سایه در واقع تفاوت سطح سبک تری از «بدی و شر» با «نفس شر» و «روح شیطان» است. از همین روست که دیدار با سایه رنج‌خیز است. سایه دارای سرشتی عاطفی است و انسان اگر نتواند از فرافکنی عواطف خود بر دنیای بیرون رها شود سایه‌ای سنگین و دراز در قفا خواهد داشت، مکانیزم ناخودآگاه فرافکنی دنیای بیرون را برگردانی از جهان درون خواهد کرد و فرد همچنان ناتوان از سازگار ساختن این دو جهان، از تقدیر و سرنوشت خواهد نالید و این درست همان «پيله» ای است که هستی در لایه‌های بیهوش تیره‌اش از جنبش و جوشش، از سازگاری و سازمندی تهی خواهد شد.

۱۴. این عامل فرافکننده که در شرق Spinning Woman یا مایا «Maya» است با همه ویژگی‌های «Mother Imago» در کنار فرزند پسر ایستاده است و با آرزوی او برای رهایی از این بند ناف، برای آزادی و استقلال در جنگی جادوآمیز درگیر است. فرزند پسر از این فرافکنی، از بازتابانندن چهره این مادر مثالی بر همه جهان هنگامی رها می‌شود که بتواند در این «بانوی آغازین» نه تنها مادر، بل دختر، خواهر، معشوق و الهه مقدس را با هم ببیند و این ژرف‌ترین واقعیت وجود خود را بدرستی بشناسد. آریبا با سرشت خود مختار خود مادر همه تنگناهای سرنوشت است و آنان که از دیدار با آریبا می‌گریزند اسیرترین اند.

۱۵. جیوه هم ماده آغازین «Prima Materia» است و هم سنگ فلاسفه (Lapis Philosophum) در کیمیاگری روح جیوه دلیل راه کیمیاگر است.

۱۶. C. G. Jung, *Alchemical Studies*, translated by R.F.C. Hull, 1967, pp. 276-286.

۱۷. «شر»، «شیطان» و یا «مفیستوفلیس» در روانشناسی یونگ وجه اهریمنی هر کارکرد روانی است که از فرمان ساحت آگاه ذهن سر می‌پیچد. اگرچه «قرزد» بر بنیاد رسیدن به خود و استقلال از هر واحد زیستی دیگر استوار است، اما در درون این واحد استقلال یافته از دیگران، استقلال به گونه‌ای دیگر عمل می‌کند و هر کنش و کارکرد ناخودآگاهی که فرمان ساحت خودآگاه روان را گردن نهد نهایتاً با مفهوم «شر و شیطان» یکی می‌شود.

۱۸. «نشان ظلمات چیست؟»

«سایه» و تو خود در ظلماتی... و آن روشنائی نوری است از آسمان بر سرچشمه زندگانی. «بر گرفته از «عقل سرخ» مجموعه فارسی آثار شیخ اشراق، تصحیح سید حسین نصر، تهران ۱۳۴۸.

۱۹. C. G. Jung, *Four Archetypes* Routledge & Kegan Paul Ltd., London 1972.